

شهید غضنفر بازدار



ازتبار علی
سازمان جامع سرواران و دوازدهمین استان بوئهر

نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۳۷/۱۱/۲۰
محل تولد	بوشهر - دشتی
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۱۱/۲۹
محل شهادت	فاو
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	بی سواد
مدفن	شنبه

زندگینامه

شهید غضنفر بازدار در سال ۱۳۴۸ در خانواده‌ای مذهبی و فقیر دیده به جهان گشود. پدرش که با رنج و مشقت فراوان امرار معاش می‌نمود و از راه در آمد ناچیزی که از کشاورزی بدست می‌آورد مایحتاج زندگی‌اش را تأمین می‌نمود.

شهید بازدار در سن ۷ سالگی در دبستان ابن سینا (شهید رجبی) ثبت‌نام نمود و تحصیلاتش را تا کلاس چهارم ابتدائی بیشتر ادامه نداد و مجبور شد به علت فقر اقتصادی که گریبانگیر خانواده‌اش بود تحصیل را رها کرده و به کارگری مشغول شود.

در ایامی که جنگ عراق علیه ایران اسلامی شروع شده بود مرتب به بسیج روستا سر می‌زد و با مسئول پایگاه برادر «درگویی» رابطه‌ای صمیمی داشت.

شهید بازدار علاقه وافری به نظام مقدس جمهوری اسلامی داشت. تا اینکه در سال ۱۳۶۴ طی گذراندن یک دوره آموزشی به جبهه اعزام شد.

سرانجام شهید بازدار پس از رشادتها و دلاوریهای فراوان در تاریخ ۲۹/۱۱/۶۴ در جبهه فاو مفقودالاثر گردید و پس از یازده سال مفقودیت، قلب در انتظار پدر و مادرش که سالها انتظار آمدن او را می‌کشیدند از انتظار بیرون آمد.

سرانجام در تاریخ ۱۷/۱۱/۷۵ پیکر مطهرش به روستای زادگاهش بازگردانده شد و در کنار دیگر شهیدان روستا به خاک سپارده شد.

وصیت نامه

سفارش شهید

مادر اگر من شهید شدم، تابوت مرا از اول روستا روی دوش دوستان و همشهریانم قرار بده تا همه بدانند که من خودم با پای خودم رفتم و خوشحال هم هستم که توانستم در این راه شهید شوم. از تو خواهش میکنم در کنار شهیدان دیگر مرا دفن کنید.

مصاحبه

در محضر پدر شهید
ویژگیهای اخلاقی و رفتاری
بسیار مهربان بود. او طبع شوخی داشت. هیچگاه ناراحتی و عصبانیت در او پدیدار نشد. با همه مردم خوب و صمیمی بود. و اکثر روزها که خانواده‌های تهیدست کاری داشتند به آنها کمک می‌کرد. هرگاه از او درخواست انجام کاری میشد بدون هیچگونه بهانه‌جویی آن را انجام میداد.

رفت و آمد با اقوام

هیچ یک از اعضای خانواده ما به اندازه‌ای که شهید با اقوام و بستگان رفت و آمد داشت رفت و آمد نداشته و ندارد. چون به پدر بزرگ مادریش علاقه فراوانی داشت اکثر روزها در منزل آنها به سر میبرد. و در خرید و فروش وسایل مغازه به پدر بزرگش کمک می‌کرد.

انگیزه رفتن به جبهه

اکثر روزها را در بسیج می‌گذراند و با مسئول پایگاه برادر «درگویی» دوست شده بود و در جمع‌آوری کمکهای مردمی به جبهه‌ها کمک میکرد.

در یکی از روزها از من خواست که اجازه بدهم به جبهه برود. من اول مخالفت کردم و به او اجازه ندادم ولی با اصرار زیاد مرا قانع کرد و اسم‌نویسی کرد. ولی وقتی به شهرستان رفت به دلیل کمی سن و کوتاهی قد ممانعت کردند تا اینکه برای بار سوم او را پذیرفتند و بعد از گذراندن یکدوره آموزش به جبهه اعزام شد.

آخرین لحظات قبل از اعزام

شب قبل از اعزام به او گفتم: بابا جبهه میدان شوخی بازی نیست. می‌روی به جبهه کشته می‌شوی ولی او تصمیم خود را گرفته بود ولی او نه برای مخالفت و سرپیچی کردن از گفتار من اینکار را کرد، بلکه فهمیدم عشق و علاقه‌ای در اوست که نمی‌توان او را از رفتن منع کرد. سرانجام تصمیمش را گرفت و عاشقانه رفت و ...

در محضر مادر شهید

رنج و سختی که در بزرگ نمودن شهید کشیدم برای هیچ کدام از فرزندانم نکشیدم. یاد ندارم که روزی او باعث رنجش و به هم زدن آرامش من شود. در انجام کارهایی که به او محول می‌کردم کوتاهی نمی‌نمود و انجام میداد. او آزارش به مورچه هم نمی‌رسید.

خاطرات

خاطره از زبان یکی از بسیجیان روستا «اکبر ابراهیمی»

این گفته که می‌گویند شهید بازدار از زمان نوجوانی با بسیج رفت و آمد داشته است چندان هم دور از ذهن نیست چون خاطره‌ای از او دارم که بیان میکنم.

در آن زمان که مسئول پایگاه شنبه برادر سید محمود جعفری بود، برادران بسیجی شبها نگهبانی میدادند. در یکی از شبها که قرار بود نگهبانی نوبت ما باشد من و مرحوم احمد خاکی و شهید بازدار، پست نگهبانی را تحویل گرفتیم و مشغول نگهبانی شدیم. بعد از چند لحظه برادر جعفری آمد و احوال ما را پرسید. برادر خاکی به طنز گفت: آقای جعفری فردا شب یک گهواره هم بیاور! آقای جعفری با تعجب پرسید چرا؟

مرحوم خاکی اشاره به طرف شهید بازدار کرد و گفت: آخه این بچه کم سن و سال و نگهبانی برای چیست؟ آقای جعفری لبخندی زد و گفت: بازدار دیگه بزرگ شده است و یک مرد کامل است. آن شب شهید بازدار خم به ابرو نیاورد و دوشادوش ما پست را به اتمام رساند. من بعدها فهمیدم که وقتی علاقه است کار به سن و سال نیست. چه بسا انسانهای کوچک کارهای بزرگ انجام داده‌اند.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران